تشییع پیکر شهید حسینیان در مرداد ماه ۹۶ / عکس: ایمان جنتی / خبرگزاری دانشجو

در چهارمین سالگرد شهادت محمد حسینیان، شهید مدافع حرم، خواهرش از روزهای خواهر و برادری‌شان می‌گوید

سری که فدای سنگر شد

نرگس خانعلی‌زاده
جامعه

تشخیصش سخت است؛ اینکه لیلا خواهر محمد است یا مادرش اما بیشتر شبیه مادرهاست؛ خاطره گفتن‌هایش، راز و نیازهایش، حتی اشک و گریه‌هایش هم شبیه کسانی است که فرزندی را از دست داده‌اند. دلیلش را وقتی فهمیدیم که از فوت مادرش گفت و به آنجا رسید که از ۴ سالگی به بعد محمد را او بزرگ کرده و حق مادری به گردنش دارد. اصلا به همین دلیل است که شبیه مادرها برای محمد عزاداری می‌کند و شبیه مادرها از برادرش تعریف می‌کند. این روزها و در هفدهمین روز از مرداد امسال و به مناسبت چهارمین سالگرد شهادت محمد حسینیان در دفاع از حرم حضرت زینب(س)، خواهر بزرگترش از برادری که مثل فرزندش او را دوست داشت برایمان تعریف می‌کند.

محمد ۴ ساله بود که مادرش فوت کرد؛ اتفاقی که باعث شد نقش خواهر محمد در زندگی‌اش با دیگر خواهرها تفاوت‌هایی پیدا کند: «شاید اگر این‌طور نبود و مادرم زنده بود به این اندازه به محمد وابسته نمی‌شدم؛ اصلا انگار خدا خواست در حق محمد مادری کنم و بعد هم با شهادتش او را از من بگیرد.» برای همین است که لیلا با مادران شهدا مو نمی‌زند.

عکس محمد را در ضریح حضرت ابوالفضل(ع) و امام حسین(ع) می‌اندازد؛ برایش نذری درست می‌کند، خودش را زود به زود به بهشت رضا(ع) و بر سر مزارش می‌رساند و با دیدن هرکدام از دوست و رفیق‌های محمد، اشک‌هایش روان می‌شود. هرکی نداند، فکر می‌کند این خانمی که با شهادت محمد، خواب و خوراک ندارد، مادرش است؛ البته که هست.

خواهری همچون مادر

لیلا خواهری است که مادری کرده و برای همین است که امروز چهار سال شده که خواب به چشم لیلا نیامده است؛ از مرداد ۹۶. همان روزهایی که بنر تشییع پیکر برادرش همراه چند شهید مدافع حرم دیگر را در مشهد دید: «از این روز می‌ترسیدم و سرم آمد؛ چقدر گفتم محمد نرو، محمد آنجا جنگ است، خطر دارد ولی برخلاف همیشه که به حرمت زحمت‌هایی که برایش کشیدم به حرفم گوش می‌کرد، این‌بار بدون اینکه بگوید، رفت.»

لیلا حسینیان در ۳۷ سالگی طعم مادر شهید بودن را چشید: «من سه برادر داشتم اما محمد برایم فرق داشت. محمد خیلی هوای مرا داشت و او برای من مثل پسرم بود.» راست می‌گوید؛ لیلا که از آرزوهایش برای محمد می‌گوید، انگار آرزوهایی را که برای فرزندانش داشته است، بلند بلند برایمان تعریف می‌کند.

شبیه ما نبود

لیلا و محمد هردو در مشهد به دنیا آمده‌اند؛ شهری که بیشتر از هرکدام از شهرهای افغانستان برایشان وطن محسوب می‌شود: «محمد افغانستان را هیچ‌وقت ندید اما همیشه یک گوشه قلبش افغانستان بود. همین‌طور که یک گوشه‌اش ایران بود و گوشه دیگرش سوریه.

محمد در مشهد نانوا بود؛ گاهی بنایی هم می‌کرد.» او تعریف می‌کند که دست روی هرکاری که می‌گذاشت، آن را از ته قلب و با دل و جان انجام می‌داد: «محمد نانوای محل بود؛ از آن نانواها که همه اهل محل او را به صداقت و خوش‌رویی می‌شناختند.»

انگار حتی نانوا بودنش هم با دیگر نانواهای محل فرق داشت: «اصلا محمد نه برای من که کلا با همه ما فرق داشت.» لیلا تعریف می‌کند که به‌یاد ندارد که محمد در جمع‌های خانوادگی حرفی از کسی دیگر به میان آورده باشد: «آنقدر که اگر دور هم بودیم و از کسی حرفی می‌زدیم یا چیزی می‌گفتیم، محمد سکوت می‌کرد.»

از آن سکوت‌ها که معلوم بود پشتش اعتقاد است و دلش نمی‌خواهد در غیبت کسی شریک شود: «مثلا اگر ایرادگرفتن از غذا برای خیلی از مادر و پسرها عادی است من حتی یک‌بار هم چنین رفتاری از محمد ندیدم.» انگار او جز خوردن و شکر خدا و تشکر از کسی که این غذا را درست کرده، راه دیگری را نمی‌شناخت: «اصلا همان موقع باید می‌فهمیدم که محمد رفتنی است. خب مگر شهدا چه شکلی هستند؟ همین است دیگر؛ آنها با آدم‌های عادی فرق دارند.» و محمد هم واقعا فرق داشت.

دغدغه‌ای به نام دفاع

در خانه خیلی از این حرف‌ها و حدیث‌ها نبود و کسی خیلی از جنگ و دفاع نمی‌گفت. همین هم تعجب لیلا را از حرف‌های محمد برانگیخته بود: «از سنین نوجوانی حرف از دفاع و اتحاد می‌زد؛ به سن جوانی هم که رسید از دفاع از حرف حضرت زینب(س) می‌گفت. اولش فکر می‌کردم فقط حرف است اما بعد که جدی‌تر شد با او مخالفت کردم.»

مخالفتی که البته برخلاف همیشه، خیلی تاثیری در تصمیمی که محمد گرفته بود، نداشت: «می‌گفتم محمد نمی‌بینی سوریه جنگ است؟ نمی‌بینی هرکس می‌رود، شهید می‌شود؟ اما برای همه این حرف‌های من فقط یک جواب داشت؛ اینکه من سرم را می‌دهم ولی سنگرم را نه.» انگار محمد در دنیای دیگری از آدم‌های اطرافش زندگی می‌کرده است: «حالا که فکر می‌کنم می‌بینم چه کسی لایق‌تر از محمد برای دفاع از حرم؟ هر روز و هر دقیقه حرف از اتحاد و شهادت می‌زد؛ می‌گفت اگر همه دست‌به‌دست هم بدهیم، نه‌تنها سوریه که حتی افغانستان هم آباد می‌شود.»

لیلا شکل و شمایل مادرانه به خودش می‌گیرد و شروع به تعریف‌کردن از پسرش می‌کند؛ تعریفی هم هست: «نترس بودنش مرا ترسانده بود. می‌دانستم این شجاع و نترس بودن محمد، بالاخره کار دست ما می‌دهد.» و همین هم شد: «از همان اولین روزهای زمزمه جنگ در سوریه، حرف از رفتن می‌زد. فکر می‌کرد بالاخره باید کاری کند؛ برای افغانستان، برای ایران و شاید هم برای سوریه.» دغدغه‌ای که دوست و رفیق‌های هیأتی‌اش به سرش انداخته بودند و هیچ‌وقت از سرش نیفتاد که نیفتاد.

زیارت همراه با دفاع

لیلا به دل خاطراتی می‌رود که در طول این سال‌ها از محمد در ذهنش مانده است؛ خاطراتی که چند سال است که متوقف شده‌اند: «ترس برایش معنا نداشت؛ همیشه به دل مشکل می‌رفت تا آن را حل کند. این‌بار هم همین شد و نتوانست دست روی دست بگذارد و اتفاقات سوریه را ببیند و بشنود و کاری نکند.» هر چند دقیقه یک‌بار که اشک در میان حرف‌هایش وقفه می‌اندازد، تکرار می‌کند: «من محمد را می‌شناختم و خودم بزرگش کرده بودم. باید می‌دانستم که چه فکری در سرش دارد.

دفعات اول و دوم که رفت، به زور راضی شدم؛ می‌دانستم که حالا که نیت کرده برود، می‌رود و کسی جلودارش نخواهد بود.

من می‌ترسیدم اما در جواب همه ترس‌هایم می‌گفت که جای ترسی وجود ندارد خواهر من؛ می‌روم زیارت. چیزی از این اتفاق قشنگ‌تر سراغ داری؟» راست هم می‌گفت؛ اول به زیارت رفت و بعد لباس رزم و دفاع پوشید؛ البته آن روزها همه‌چیز شبیه این بود که محمد می‌رود و زیارتی می‌کند و فکر و خیال‌ها از ذهنش می‌پرد اما این‌طور نشد و هدفی در قلب محمد کمرنگ نشد.

آنقدر که دفعه آخر در سکوت و بی‌خبری رفت: «می‌دانست که راضی نیستم؛ شاید برای همین دیگر چیزی نگفت و بی‌خبر رفت که نه خودش اذیت شود نه من.» دوباره شبیه یک مادر، صدایش به لرزه می‌افتد: «مرور خاطراتش حتی یک روز هم از یاد من فراموش نمی‌شود؛ مگر می‌شود یک خواهر و برادر تا به این اندازه با هم خاطره داشته باشند؟»

سری که فدا شد

زندگی +

لیلا مدت‌هاست مدام با خودش این جمله را تکرار می‌کند: «سرم را می‌دهم ولی سنگرم را نه.» جمله‌ای که یک‌بار محمد در جواب تمام تردیدهای خواهرش به او می‌دهد و پایش می‌ماند و منطقه تدمر سوریه می‌شود همان‌جایی که محمد سرش را جا گذاشت و پیکر بدون سرش به مشهد برگشت: «انگار که حرف زده بود و باید پای حرفش هم می‌ماند.» بالاخره محمد سرش را فدا کرد اما سنگرش را از دست نداد: «سال اولی که شهید شد، خیلی بیقرار بودم. انگار فرزندم را از دست داده باشم و دیگر امیدی به دیدن دوباره‌اش نداشته باشم. همان‌سال قسمت شد که به کربلا بروم و عکسش را در حرم حضرت عباس(ع) انداختم و خواستم که آرامم کند.» و حضرت عباس(ع) قلبش را آرام کرد: «خب من بزرگش کرده بودم؛ حق مادری به گردنش داشتم. دل کندن از محمد اصلا برایم راحت نبود اما توسل به اهل‌بیت کار را برایم آسان کرد.»

اما این روزها تنها دیدن خواب محمد است که قرار بیقراری و دلتنگی‌های لیلا شده است: «هربار که خوابش را می‌بینم از شدت دلتنگی و بیقراری از خواب بیدار می‌شوم و همه‌چیز نصفه می‌ماند؛ مثل مادر و پسری‌مان که نصفه‌نیمه ماند.» اما بالاخره یکی از این خواب‌ها، دلش را از حال خوب محمد قرص می‌کند؛ یک خواهر یا مادر، چه می‌خواهد جز حال خوب عزیزش: «دخترم تعریف می‌کند که محمد به خوابش آمده و برایش گفته که دایی، اینجا دقیقا همان‌چیزی است که فکرش را می‌کردم؛ برای همین هم حالم خیلی خوب است.» خوابی که لیلا را دوباره به زندگی برمی‌گرداند: «همیشه به این فکر می‌کنم که ما در این دنیا چه کردیم؟ خوش به حال محمد که به آن چیزی که همیشه دلش می‌خواست رسید.» و چه خوب که به قول خودش، حالش خیلی خوب است.

خانواده فاطمیون را دریابید

مظلومیت، پررنگ‌ترین نشانی است که در صحبت با خانواده شهدای مدافع‌حرم لشکر فاطمیون به چشم می‌خورد.

کسانی که رشادت‌های اعضای خانواده آنها در جبهه‌های مبارزه با تکفیری‌ها به‌خصوص داعشی‌ها، آنقدر عظیم و چشمگیر است که باید قدرشان را بدانیم؛ آنقدر که بدانند ایران همیشه در کنار خانواده‌های شهدای فاطمیون هست.

برای همین است که سردار عبدالفتاح اهوازیان، مشاوره فرمانده نیروی قدس سپاه پاسداران در مراسم بزرگداشت حادثه مدرسه سیدالشهداء(ع) افغانستان و یادواره شهدای تیپ فاطمیون در سپاه سیدالشهداء(ع) استان تهران از رشادت‌های شهدای فاطمیون و توجه به خانواده به آنها گفت.

او درباره این شهدا تاکید کرد: «خانواده شهدای فاطمیون بدانند که ما همیشه در کنارشان هستیم و یک تار موی آنها را با تمام دنیا عوض نخواهیم کرد چرا که شهدای‌شان با تمام وجود جلوی تکفیری‌ها ایستادند و با مظلومیت شهید شدند.»

وی با اشاره به منش و رفتار این جوانان و تربیت خانوادگی آنها گفت: «داعشی‌های ظالم و ملعون از شهدای فاطمیون می‌خواستند که بگویند ما به خاطر پول و حمایت مالی از خانواده به این جنگ آمده‌ایم اما شهدای فاطمیون هیچ‌گاه راضی نشدند که این حرف‌ها را به زبان بیاورند؛ این شهدا با جدیت و تا پای جان خود به دفاع از اسلام می‌پرداختند.»

واقعیت همین است؛ اینکه تا امروز همه مدافعان حرم لشکر فاطمیون کلامی به جز نام حضرت زینب(س) برای علت آمدن به جنگ بر زبان نیاوردند؛ موضوعی که نشان از رشادت‌های بی‌نهایت این جوانان دارد. کسانی که هیچگاه پشت اسلام را خالی نکردند.

اما برای حمایت از خانواده‌ای که چنین جوانانی را تربیت کرده چه کاری انجام شده است؟

در این میان یکی از وعده‌هایی که به خانواده این شهدا داده شده بود، اعطای تابعیت کشور بود؛ اتفاقی که می‌تواند برخی از مشکلات زندگی خانواده این شهدا را حل کند.

وعده‌ای که برخی از آنها انجام شده و روند اداری برخی دیگر از خانواده‌ها در حال انجام است. آنقدر که به گفته یکی از مسوولان لشکر فاطمیون تقریبا موضوع تابعیت نصف خانواده شهدای فاطمیون حل شده و این‌طور که معلوم است رفع مشکل اقامت هر خانواده حدودا چهار ماه زمان لازم دارد و جای هیچ نگرانی برای این خانواده‌ها از این جهت وجود ندارد.

موضوعی که امیدواریم نه‌تنها به‌سادگی و در اسرع‌وقت برای خانواده این شهدا انجام شود بلکه این اقدام، تنها رسیدگی به این خانواده‌ها نباشد؛ خانواده‌هایی که در غربت و تنهایی، فرزند و برادر و همسر خودشان را از دست داده‌اند و طبیعتا به حمایت‌هایی روحی و معنوی بیشتر از همیشه نیاز دارند.

حق با شماست

info@jamejamdaily.ir
روابط عمومی: ۲۳۰۰۴۴۴۴

#تقلب- برنج
ممقانی از تهران:
ستاد تنظیم‌بازار، نظارتی بر برنج‌های عرضه‌شده در بازار ندارد و برنج‌های خارجی و تایلندی را به اسم برنج ایرانی می‌فروشند.

#لفور- ترافیک
ترابی از مازندران:
باریک‌بودن جاده لفور از توابع سوادکوه با توجه به توریستی‌بودن این منطقه باعث ایجاد ترافیک در روزهای تعطیل می‌شود. امیدوارم با تعریض این خیابان کمکی به بهبود رفت‌وآمد خودروها شود.

#واکسن-ساعت-کاری
حسینی از تهران:
ساعت کاری مراکز واکسیناسیون روزهای پنجشنبه متغیر است و تا ساعت ۱۲ فعال نیستند. آیا این موضوع به کندشدن سرعت واکسیناسیون نمی‌انجامد؟ چرا جمعه‌ها این مراکز به فعالیت ادامه نمی‌دهند تا شاهد تشکیل صف و شلوغی در این مراکز نباشیم؟

#گرانی- کالا
شجاعی از تهران:
قیمت کالاهای اساسی مردم ازجمله گوشت، برنج، لبنیات و حبوبات در یک ماه اخیر بیش از ۵۰ درصد گران شده است. چرا دولت و مسوولان مربوطه رسیدگی نمی‌کنند؟

#آزمون-مدارس
امیرحسین از تهران:
آزمون ورودی دبیرستان‌ها و هنرستان‌های نمونه‌دولتی تهران که به دلیل کرونا به تعویق افتاده چه زمانی برگزار می‌شود؟

#دفترچه- دارو
یک شهروند:
متاسفانه قیمت دارو با دفترچه‌های درمانی با قیمت آزاد تغییر چندانی ندارد و به نظر می‌رسد این دفترچه‌ها بیشتر نمادین است.

#سهام- عدالت
کرمانی از تهران:
برخی سهامداران عدالت از دریافت‌نکردن سود مرحله‌دوم گلایه دارند. چرا به این وضع رسیدگی نمی‌شود؟ همچنین سود سهام متوفیان به‌چه‌صورتی پرداخت خواهد شد؟ این موضوع نیز ابهام دارد.

#کسبه- تهران
شهروندی از تهران:
برخی کسبه و مالکان واحدهای صنفی در خیابان ولیعصر، میدان منیریه، پاساژ ونک و بازار تهران حاضرند حتی با پرداخت جریمه به‌عنوان هزینه بالابودن کرکره مغازه‌هایشان به فعالیت خود ادامه دهند زیرا تعطیلی کسب‌وکارشان دیگر امکان‌پذیر نیست.